



نادر شاه در حال قدم زدن در باغش بود که باغبان خسته و ناراضی نزد وی رفت و گفت: پادشاه فرق من با وزیرت چیست؟! من باید اینگونه زحمت بکشم و عرق بریزم ولی او درناز و نعمت زندگی میکند و از روزگارش لذت میبرد!

نادر شاه کمی فکر کرد و دستور داد باغبان و وزیرش به قصر بیایند.

هر دو آمدند و نادر شاه گفت: در گوشه باغ گربه ای زایمان کرده بروید و ببینید چند بچه به دنیا آورده؟ هر دو به باغ رفتند و پس از بررسی نزد شاه برگشتند و گزارش خود را اعلام نمودند.

ابتدا باغبان گفت: پادشاه من آن گربه ها را دیدم سه بچه گربه زیبا زایمان کرده.

سپس نوبت به وزیر رسید. وی برگه ای باز کرد و از روی نوشته هایش شروع به خواندن کرد: پادشاه من به دستور شما به ضلع جنوب غربی باغ رفتم و در زیر درخت توت آن گربه سفید را دیدم، او سه بچه به دنیا آورده که دوتای آنها نر و یکی ماده است، نرها یکی سفید و دیگری سیاه و سفید است بچه گربه ماده خاکستری رنگ است.

حدودا یکماهه هستند من بصورت مخفی مادر را زیر نظر گرفتم و متوجه شدم آشپز هرروز اضافه غذاها را به مادر گربه ها میدهد و اینگونه بچه گربه ها از شیر مادرشان تغذیه میکنند.

همچنین چشم چپ بچه گربه ماده عفونت نموده که ممکن است برایش مشکل ساز شود.

نادرشاه رو به باغبان کرد و گفت این است که تو باغبان شده ای و ایشان وزیر.